

من اينك از دنياى شما چشم مى پوشم ولى روز كار آينده بهترين شاهد صدق گفتار من است ، خواهد بمردان شما فهماند كه من در اشتباه نبوده و مصالح عموم را خواستار بوده ام ، چنانكه ما اهل بيت تابعال چنين بوده ايم ، شما چون خودتان باندیشه صلاح نيستيد و عصبيت هاى جاهلانه كه اسلام محو كرده بود ميخواهيد زنده كنيد من شما را نميتوانم الزام كنم .

اين بود اجمال و مختصرى از خطابه ايكه براى زنان مهاجر و انصار دختر پيغمبر شما بيان كرد . بآنكه عين خطبه را ذكر نكردم شما كم و بيش متوجه شديد كه اين بيان از چه روح و چه فكريست ؟

مردان نامى دنيا هنگام مرك بفر خود و زندگاني شخصى خودند ولى بانوى اسلام در آخرين رمق زندگاني باندیشه آتیه ملت اسلام است . سلام عليها يوم ماتت و يوم تبعث حيا .

~~~~~

(١٩)

شب پنجشنبه ٢٠ فروردین ١٨١٨ ج ٢٦ -

سخن در باره خداشناسى بود . گفتم خدا پرستى فطريست ، باينجهت هميشه انسان بمبدئي متوجه بوده ولى در مرحله تشخيص بحسب محيط فكري و عقیده اختلاف پيش آمده .

اينجا مناسب ميدانم خلاصه از داستاني كه اثر قلمي يكي از نويسندگان است با تفاوتى براى شنوندگان بيان كنم .

اين داستان بنام ، قهوه خانه سوراة است ، سوراة ، از شهرستانهاى هندو در شمالى بمبائى واقع است ، فاصله آن بابتدرگاههاى مهم اقيانوس هند شصت فرسخ است . در روزگار گذشته در آنجا قهوه خانه بود كه محل آسايش و بارانداز مسافرين بود ، مردمانى از ملل و مذاهب مختلف در آنجا باهم تماس پيدا ميكردند و از مسافرتها و مقاصد خود باهم گفتگو مينمودند ، گاهى هم به بحث هاى مذهبي مشغول ميشدند . روزى يكي از دانشمندان اصفهان در آنجا وارد شد كه از شهر و مملكت خود تبعيدش كرده بودند اين مرد از آغاز زندگاني ببحث و فكر در مطالب فلسفى سرگرم بود ، چه شبهاى را در اطراف يكي از موضوعات تا صبح بيدار بود ، و كتابهاى نيكه در باره ما وراء الطبيعه نوشته شده از هر جا فراهم مينمود ، تا آنكه بواسطه فكرهاى زپاده ضعف مزاج افكارش

مشوش گردیده و بوسه های عقیده گرفتار شد و در وجود خدا و عدالت و نظام خلقت دچار شك گردید ، البته فشار زندگانی هم که از آثار غرور بمعلومات و بی اعتنائی بمردم و تن در ندادن بکار است بیشتر موجب بدبینی او نسبت بمردم و اوضاع عالم شده بود ، و این بدبینی در طرز تفکر او آثار مهمی داشت ، کم کم کفر او در میان مردم مشهور شد این بدبینی و بی مهری مردم هم تشویش خاطر و تأثر او را بیشتر مینمود ، تا کار بآنجا رسید که حکومت وقت او را بخارج ایران تبعید نمود ، این مرد مدتها در سرزمین های غربت سرگردان میگشت ، بیشتر اوقات با خود حدیث نفس میکرد ، خدا چیست و چگونه بوجود آمده ؟ حالا در کجا است ؟ آیا جسم است پس چرا ما نمی بینیم ؟ اگر غیر جسم است پس چگونه است ؟ چرا مهر و عاطفه نسبت به بیگانهان ندارد ؟ چرا ستمکاران را بجای خود نمی نشاند ؟ من چه گناه کرده ام که مستحق این مجازات شده ام ؟ مگر من جوانی خود را در راه علم و دین صرف نکردم ؟ همه اینها دلیل است که برای عالم خدائی نیست ، پس از اندیشه زیاد میگفت یا عالم خدا ندارد و اگر داشته باشد عادل و حکیم نیست ! پس از این اندیشه ها همواره میگفت مردم برای خود خدا آفریده اند خدائی آنها را نیافرید !!

غلام سیاهش که بت پرست بود و دنبال آقای خود پابرهنه بهرجا میدوید در ایوان این قهوه خانه از خستگی چرت میزد ، و گاهی انبوه پشه ها را که بسر و رویش هجوم مینمودند بادست خود میراند ، ولی این آقای دانشمند متعجب میشد که قهوه خانه وارد شد ، برای رفع خستگی جسم و فکرش منقلی خواسته سر گرم کشیدن افیون شد ، چون گرم و تشیط گردید غلام را خواست و گفت : سیاه بدبخت تر از من : تو هم بخدا معتقدی ؟ سیاه : البته مگر تو در وجود خدا شك داری ؟ در این بین دست برده از میان بیج و خم کمر بندش مجسمه چوبی کوچکی بیرون آورده گفت این خدای منست هیچ در آن شك ندارم چون همیشه من را از مصیبت ها و پیش آمدها نجات بخشیده ، آنرا از شاخه درخت مبارک که در سرزمین ما میباشد بریده و ساخته ام و همیشه همراه دارم . مردمان زیادی که از ملل و مذاهب مختلف در قهوه خانه بودند گفتگوی این آقای و غلام را می شنیدند ، و از این سؤال و جواب تعجب میکردند .

در آن میان مردی از براهماها بود که طاقت نیاورده و نهیبی بغلام زد : که ای جاهل بدبخت چه اعتقاد پستی داری چگونه خدا در لایبای کمر بند چرکین تو جای گرفته ؟ ! خدای بزرگ همان برهما است که آسمان و زمین و آنچه مابین آنها است آفریده ، بمعبد ها و ایکه در کناره های گنگ مبارک است نظر کن ؟ بیست هزار سال است در سرزمین هند برهما خدائی میکند ، حوادث بشمارای پیش آمده ، چندین مرتبه طوفان شدید سرزمین هند را گرفته ، ولی بواسطه الطاف او هند محفوظ مانده ، جمعیت های زیاد او را میستایند .

هنوز سخن برهمنی تمام نشده بود دلایلی یهودی که آنجا بود کلامش را قطع کرده گفت: این سخنان چیست؟ من نمی فهمم چطور دچار اشتباه شده اید و خیال میکنید خدا همان برهما است؟ با آنکه خدای یگانه همان (بهوه) خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب است، و جز او خدائی نیست، و همان خدای بنی اسرائیل است که قبیله و کزیده او میباشند، و آنها را رهمه عالمیان برتری داده، و از فرعونیان مصر نجاتشان داد، و روی زمین را ملأ آنها گردانیده، امروز گرچه روی زمین براکنده اند، ولی این آواره گی برای آزمایش آنها میباشد، و همواره آنها را دوست میدارد، روزی خواهد رسید که درس زمین قدس جمع شوند و کارشان سامان یابد و معابدشان آباد شود و عزت از دست رفته شان برگردد و ملل دنیا بنده آنها خواهند شد. اینجا اذکر مصائب گذشته قوم خود و شوق روز موعود مرد یهودی اشکش جاری شد و خواست سخن خود را ادامه دهد:

کشیشی کاتولیکی از اهل ایتالیا از میان حاضرین کردن کشید و از زیر عینک نگاه تندى بمرد یهودی کرد، گفت: خیلی بی ربط سخن گفتی و گرافه گوئی کردی! خدا را ظالم معرفی کردی که گفتی که فقط نظرش به قوم بنی اسرائیل است و بديگر مردم توجهی ندارد، و از روی غرور و خود خواهی گمان کردی برگزیده گان خداوند فقط شمائید! با آنکه غضب خدا کار این قوم را تمام کرد و زبونشان نمود و آنها را براکنده کرد، این چه خیالی است که يك مردمی بیش از دیگران محبوب خدا باشند! با آنکه همه مخلوق و بنده او میباشند، این کلمه بزرگی است که از دهان شما بیرون می آید، خدا پروردگار همه مخلوقات است، برای نجات خلایق بوسیله پسرش عیسی بمردم پیام فرستاده و همه مردم اگر بخواهند گناهانشان آمرزیده شود، و نجات یابند باید از کنیسه روم و دستورات آن پیروی کنند: کشیش دیگر پرتستانی از اهالی دانمارک در آن طرف مجلس نشسته و مشغول خواندن روزنامه بود و چندان باین گفتگوها توجه نمی نمود، ولی همینکه سخن کشیش ایتالیائی باینجا رسید طاقت نیاورد از خشم برافروخته شد، گفت چرا از این سخنان دست برنمی دارید و مسیح را بدنام میکنید؟ کنیسه شما فقط دستگاه بت پرستی است، پلید بزرگ آسمان و زمین و قدیسین سوگند: در اشتباه هستید راه نجات منحصر است بپیروی از مسیح نجات دهنده، و عبادت خدا آنطور که اناجیل دستور داده اند. در میان جمعیته قهوه خانه مردی ترك از کارمندان گورك بمبائی مشغول کشیدن قلیان بود، در حالیکه دود قلیان از دهان و بینی اش بیرون میآمد رو بطرف آندو نفر کشیش نمود. گفت خیلی تعجب میکنم که شما بسی جهت باهم جدال مینمائید با آنکه میدانید خداوند مسیحیت را از صدها سال پیش نسخ کرد و پیغمبر ما خاتم النبیا است که قوانین او اندیست و عیسی علیه السلام به آمدن او بشارت داده ام، و ز همه مردمند که اسلام در هـ

جهت عالم با آنکه مسلمانان تشکیلات منظم ندارند خود بخود پیشرفت سریع دارد، در هر گوشه دنیا مساجدی برپا است و نام سید عالم با احترام برده میشود. این بلاد هند است که یکقسمت مهم آن مسلمان شده‌اند و باوضع حیرت آوری مسلمانان رو بافزایش اند، پس شما باید عصبیت‌ها را کنار گذارید و بدانید دین اسلام حق است و جز از راه پیروی این دین کسی رستگار نخواهد شد فقط نجات در اقرار بکلمه توحید و شهادت بر سالت است و همه ملل و مذاهب در درك اسفل از آتش میباشند، حتی این روافض که خود را شیعه و سیدما علی را خلیفه اول میدانند.

در تمام این گفتگوها دانشمند متحیر اصفهانی مشغول افیون بود و باین بحث‌ها و جربانات اعتنائی نمیکرد و از این طعنه‌ها که اشخاص نسبت بهم داشتند متأثر نمی‌شد، چون همه را در اشتباه و تابع موهومات میدانست، و گاهی با دودبکه از دهان بیرون میکرد اشعار ابوالعلاء ممراراً میخواند، ولی چون سخن مسلمان ترك بانقاد از شیعه رسید رك عصبیت ملی او بجذمید و سکوتش بهم خورد و بافور را کنار گذاشته بدفاع شروع کرد، ولی چنان غوغا در سالون قهوه خانه بالا گرفته بود و طرفداران مذاهب مختلف از مسیحی و یهودی و بودائی و زردشتی و مسلمانان و اسماعلیه هر يك بروی هم بانك میزدند که صدای دانشمند اصفهانی بجائی نمیرسید، در آن معرکه هر شخص آرامی هم بصدا در آمده بود و از مذهب و ملیت خود دفاع مینمود، فقط در گوشه قهوه‌خانه مردی نشسته بود از اهل چین که صاحب فضل و ادب و از بیروان حکیم چینی (کنفوشیوس) بود با آرامی باین گفتگوها گوش میداد و چای میخورد، مسلمان ترك که او را می‌شناخت بطرفش متوجه شد و با صدائی که همه غوغا را آرام کرد گفت: ای مرد دانشمند چرا ساکتی؟ با آنکه میدانی با آنهمه دینها که در بلاد چین است فعلاً اسلام مورد قبول همه دانشمندان آنجا واقع شده؟ و تجار چینی که در اداره گمرک می‌آیند میگویند اهل چین فوج فوج باین دین می‌گروند، پس تو را بمقدسات خود قسم میدهم که آنچه از اسلام و تعلیمات آن میدانی بیان کن؟ همه حاضرین آرام شدند و بطرف چینی متوجه شدند، تا این مرد با وقار چه جواب میدهد؟

جواب مرد چینی و نتیجه این داستان را در گفتار بعد خواهید شنید.

دانشمند چینی در قهوه خانه سوراة جواب مسلمان ترك را چه گفت ؟ و اختلاف ادیان را درباره خدا چگونه باتشبیهی حل نمود ؟ شنیدید پس از غوغائیکه در میان طرفداران ادیان مختلف برپا شد همه ساکت شدند و بطرف مرد چینی نگران شدند تا حقیقت را بیان کند :

دانشمند چینی چند دقیقه تأمل کرد آنگاه محکم نشست، و دستها را آستین کشاد خود بیرون آورده و بصورت خود کشید و گفت، آقایان : بنظر من همه مردم حق را میجویند ولی هر کس آنها را در محیط خود مینگرد، محبت امتیاز در اختلافات عقیده مؤثر است و چهل بر اختلافات می افزاید، برای روشن شدن مقصود خود اجازه بدهید مثلی برای شما بزنم : من چون از وطن خود برای مسافرت بیرون آمدم دریك کشتی انگلیسی سوار شدم که از تمام اقیانوسها عبور کرده و اطراف زمین را سیر نموده بود، باین کشتی، مسافرهای جزیره (سوماترا) رسیدیم، کشتی برای آب گیری لنگر انداخت نزدیک ظهر بود که از کشتی پیاده شدیم نزدیک یکی از دهات جزیره زیر سایه درختها نشستیم، مسافرهای کشتی از ملل مختلف بودند، در این بین مرد کوری که غلامی عصای او را میکشید آمد و نزدیک ما نشست، بعد معلوم شد که این مرد برای شناختن حقیقت آفتاب کور شده؛ سالها در حقیقت آفتاب فکر میکرد و زمانها بفکر این بوده که شاید اشعه خورشید را در شیشه جای دهد و آنرا تجزیه کند، تا شاید بکنه آن پی برد، و مدت ها سحر و طلسمات را وسیله رسیدن بمقصود قرار داده بود، چون از این راه ها بمقصود نرسید، بعد از آن روزهای متوالی در وسط روز، چشم به چشم خورشید میدوخت تا شاید بسر این موجود عجیب آشنا شود، کم کم چشمانش تار شد و خورشید از نظرش محو گردید، باخود فکر میکرد که نور خورشید چون بدست نمی آید و سنگینی ندارد پس جسم نیست، و چون بوزیدن بساد پراکنده نمیشود پس از جنس گازها و بخارات هم نیست، چون بآب میرسد خاموش نمیشود پس آتش هم نیست، و چون با چشم دیده میشود پس از ارواح، و مجردات هم نمیباشد، پس چون نه جسم است و نه بخار نه آتش است و نه از ارواح و هر موجودی که از این اقسام بیرون باشد وجود ندارد، و چون چشمش از تابش خورشید کور شد، معتقد گردید که تا بحال وجود آفتاب را خیال میکرد، و بواسطه فکر طولانی باین نتیجه رسید که آفتاب موجود نیست، باین جهت کوری خود را هم منکر بود !!

غلام شخصی کور، دانه نارگیلی را برداشت و روغن آنرا بیرون آورده و در پوست آن جمع نمود و فتیله ای از لیف آن درخت تابید تا چراغی برای شب داشته باشد، کور غلام را خواند و گفت ای غلام: من بتو نگفتم آفتاب وجود ندارد اینک سراسر عالم را ظلمت گرفته و هیچ نوری نمایان نیست، مردم هنوز دم از آفتاب و نور میزنند؛ ایکاش میدانستم که آفتاب چیست؟! غلام گفت منم نمیدانم آفتاب چیست و در اطراف اینهم هیچوقت فکر نمیکنم، ولی می بینم فروغی در عالم هست و اینک چراغی ساخته ام که شب کوخ من را روشن میکند و اگر این چراغ را نداشته ام نمیتوانستم وظیفه خدمت را نسبت بشما انجام دهم. پس آن چراغ ساخته خود را بدست گرفت و گفت، آفتاب من همین است که زندگانی را روشن کرده، مرد سلی با عصا در کناری نشسته بود این گفتگوها را میشنید، بطرف کور متوجه شد، گفت: البته تو کورزاده شده بنابر این آفتاب را نمی شناسی پس بشنو تا آفتاب را بتو بشناسانم، آفتاب کره آتش است که هر روز صبح از دریا بیرون می آید و غروب در میان کوه های جزیره ما غروب میکند، من هر روز این را با چشم خود می بینم و اگر تو هم کور نبودی میدیدی: هنوز سخن شل تمام نشده بود، که مرد ماهیگیری شروع بسخن کرد، گفت: تو چون بشلی مبتلا شده و از دهی که در آن متولد شده بیرون نرفته البته در این تصور معنوری، اگر شل و خانه نشین نمیشدی و بسواحل دریا میرفتی میدیدی که آفتاب در کوه های ما غروب نمیکند، آفتاب همانطور که از دریا بیرون می آید در همین دریا غروب میکند، من این را با چشم خود دیده ام. مردی هندو صبرش از شنیدن سخن ماهی گیر تمام شد و نگذاشت که دنباله سخن خود را بیاورد، با صدای درشت و گرفته گفت: هیچ عاقلی باور نمیکند که کره آتش بدریا فرو رود و خاموش نشود! خورشید یکی از خدایان است که هر روز بر عرابه سوار میشود و بر زمین ها و بندگان خود سرکشی مینماید و در پیرامون کوه طلائی (هیروا) در آسمان است گاهی هم دو ازدهای بزرگ او را می بینند و عالم تاریک میشود، ولی دعا و تلاوت اذکار، براهمه بآن نیروئی میدهد تا خود را از آن دو ازدها خلاص میکند و دنیا روشن میشود، اهل سومترا چون در کشتی های کوچک از سواحل خود بیشتر مسافرت نکرده اند گمان میکنند آفتاب در پیرامون جزیره آنها میچرخد. در میان آن جمع، دریاوردی مصری بود، که از این تصورات تعجب مینمود، رو بهم کرد و گفت بسیار در اشتباهید، رفیق هندو: تو هم اشتباه کرده ای! آفتاب بر سر زمین شما مبتلاد و از خدایان است و در پیرامون کوه است یعنی چه؟! من در اقیانوس های مهم مسافرت کرده ام، تا سواحل جزیره العرب و دریای سیاه و جزایر فیلیپین همه جا را دیده ام، و معلوم شده که آفتاب بر همه منطقه های زمین تابش دارد، و در شما نگاه در ماورا عجایر بریطانیا غروب میکند، و از جزایر ژاپون طلوع مینماید، باین جهت این جزایر را ژاپون میگویند (یعنی سرزمین خورشید) من خود طلوع و غروب خورشید را در این

جزایر با چشم دیده ام. مرد چینی گفت: در کشتی ما شخص انگلیسی بود گفت ما انگلیسها پیش از هر ملتی باطراف زمین و دریاها مسافرت کرده ایم و شك نداریم که آفتاب در هیچ جا غروب نمیکند و از هیچ نقطه معینی طلوع نمی نماید، بلکه در هر زمان قسمتی از زمین بنور او روز است و هیچ نقطه از زمین مغرب و مشرق حقیقی نیست، من بالین کشتی در هر جای زمین رفتم آفتاب را همین طور دیده ام که اینجا می بینم، آنگاه باغصای خود روی خاک دایره رسم کرد و مدار خورشید را باطراف زمین بر قفا نشان میداد ولی چرن نمی توانست خوب بیان کند اشاره بناخدای کشتی نمود گفت این مسرد دانشمند بیشتر از ما بحقیقت این مطلب آگاه است، خوب است لطف کند و این مطلب را روشن نماید تا اختلاف ما از میان برود.

مرد ناخدا، شخص باوقار و بردباری بود در تمام این گفتگوها ساکت بود و گوش میداد، ولی چون از او درخواست سخن کردند او هم اجابت کرد و بآرامی شروع بستن نمود، گفت آقایان: بر من دشوار است که بگویم همه شما را اشتباهید و هر کدام دیگری را اشتباه کار میدانید، آقایان: خورشید برای يك محیط و سرزمین و کوه مخصوصی نیست دور زمین هم نمی چرخد بلکه زمین بدور آن طواف میکند، و هر بیست و چهار ساعت هم یکبار خود زمین گردش دارد و هر قسمت خود را در برابر اشعه خورشید میدارد، بالاتر بگویم نه تنها این زمین بزرگ تمام قسمتهایش بنور خورشید روشن میشود - زمین های دیگریست که از خورشید روشن میباشند، چون هر يك از سیارات زمینی است مانند زمین ما، فهمیدن این مطلب زیاد دشوار نیست هر يك از شما اگر از محیط خود بیرون آئید میفهمید، چون رو با آسمان وسیع نمائی اختلاف از میان میرود، و چون بمحیط محدود زمین خود متوجه شوید عالم را چند وجب از زمین خود بدانید اختلاف پیش میآید، چون سخن مرد چینی باینجا رسید اندکی ساکت شد - سپس شروع بمسخر کرد:

آقایان: داستان اختلاف مردم را درباره خورشید آوردم، تا متوجه باشید که اختلاف درباره خدا از این قبیل است، انسان میخواهد در رأی و عقیده و همه چیز ممتاز باشد، تقلید و جهل چون ضمیمه شد انسان گمراه میشود، هر کس میخواهد خدا از آن او باشد خدای بزرگیکه آسمان و زمین پر توی از نور وجود اوست طرفداران هر مذهبی او را در عقیده و عبادت گاه خود حبس کرده اند، و چون میخواهند از دیگران امتیاز داشته باشند باعتقاد خود پافشاری میکنند، بعضی هم میخواهند حقیقت او را در مفر کوچک خود جای دهند و بمحیط فکری خود در آورند دچار شك و تردید میشوند، مثل آنمرد بیچاره که میخواست بکنه آفتاب پی برد آخر کور و منکر شد، با آنکه پرتو قدرت و حکمت و نور وجود خدا سر ایشان را گرفته، همه عالم معدوم گشت که خدا آنرا

تأسیس کرده تا همه زیر این سقف بزرگ او را بپرستند، و هر بنائی از مسجد و دیر و صومعه از روی آن ساخته شده، این معبدها، سقفهای بلند و ستونهای برافراشته و دیوارهای منقوش و محرابها مزین دارد، قندیلها و چراغها در آن آویخته شده، کتابها و کتابخانه‌ها دارند، و خطباء و واعظان در آنجا مردم را نصیحت میکنند، و ذکرها می‌آموزند، ولی اینها همه نمونه‌ایست از این معبد بزرگ که قندیلهای نورانی اختران در آن آویخته است و چراغهای فروزان آنهمه فضا را روشن نموده و محراب آن دلهای پاک بندگان است، آیا این مجسمه‌ها و هیاكل مؤثرتر است برای سعادت یا ارتباط با قلوب پاک بندگان خدا و خیرخواهی همه برای یکدیگر؟! نعمتها و عنایات او از هر نوشته و کتابی خواناتر است، ضمیر و وجدان انسان اگر آلوده نشود از هر واعظ بلیغ و باخلاصی خیر و شر را بهتر می‌فهماند، احسان بخلق و فداکاری برای خیر عموم بهترین قربانیها است، هر چه قدر معرفت انسان را بیفزاید و سطح روح را بالا برد و بدرگاه خدا نزدیک کند همان عبادت صحیح است که انسان را مانند پروردگار دارای صفت رحمت و عفو و قدرت و حکمت میگرداند، پس برادرها: هیچیک سرزنش و نکوهش دیگر را نباید کنند هر کدام شما خدا را در یک محیط خود دیده‌اید، باید با مهربانی با هم آشنا شوید و هر یک از محیط خود بیرون آئید تا بحقیقت پی برید. همه اهل قهوه‌خانه برای شنیدن بیانات حکیمانه مرد چینی سراپا گوش بودند و متدرباً با اشتباهات خود متوجه میشدند و میدیدند که همگی طالب یک حقیقت اند، پرده‌های تاریکی که آنها را از هم دور کرده بود کم کم از میان برداشته میشد و کینه و دشمنی فرو می‌نشست و محیط قهوه‌خانه محیط صلح و صفا میگردید، تا اینجا این داستان پایان رسید.

### «طالقاتی و زمانه ما»

فعلاً گفتار خود را بترجمه آیه ۲۰ و ۲۱ سوره بقره ختم میکنیم. از اول سوره تا اینجا دسته‌هایی از مردم و اخلاق و صفات آنها را بیان میکند - آنگاه میفرماید:

هان ای مردم پروردگاری را عبادت کنید که شما و کسانی که پیش از شما بودند آفریده شاید اهل تقوا شوید، آن خدائیکه زمین را فرش و آرامگاه شما قرار داده و آسمان را پایه بنای جهان (یا بناء مستکم) قرار داده و از بالا آب را فرو فرستاده پس هر گونه بهره‌ها بسبب آن برای شما بیرون آورده، پس برای خدا هم‌تا قرار ندهد بآنکه میدانید خدا نظیر و همتائی ندارد. همه را بخدا می‌سپارم.